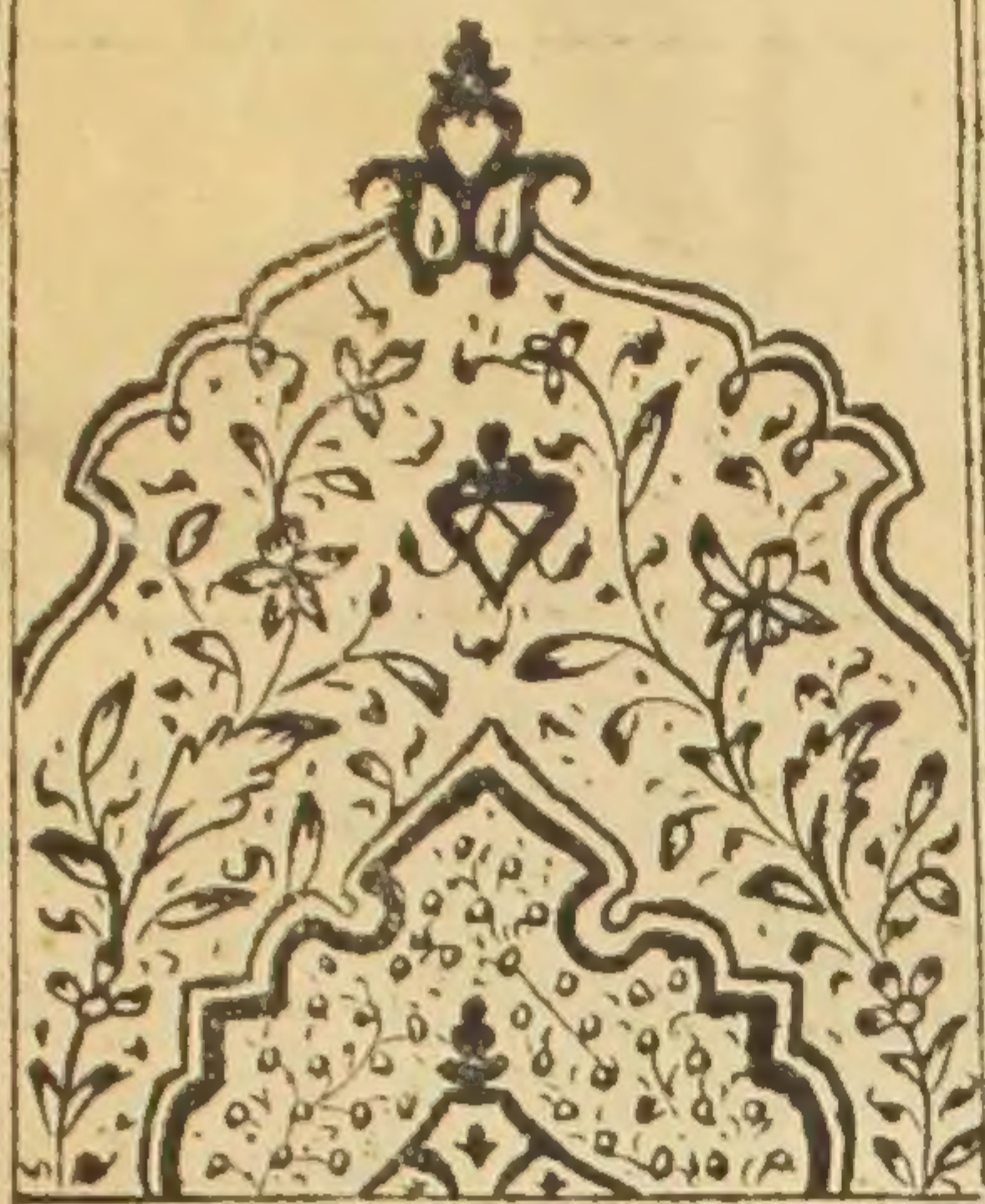


کتابخانه شخصی شاهنشاهی
موزه کتابخانه ملی تهران

شماره ۲۱۹۹۶
تاریخ ثبت ۱۳۰۶



در عهد جاوید مهیمون دولت ابد مدت و زافرون علم حضرت
قد قدرت شاه اسلام ظل الله معدلت و سگاه سلطان
ابن سلاطین و اخافان بن انخواتین صاحبقران پسرین سلطان
الاعمال الاعظم بولمطفرة ناصر الدین شاه که کامرانی وجود
بمایوش پانده و کام بخشی و در کار مسعود شرف انده باد
رواج بازار معالی و معارف مشهور و سراج نور خاطر
سر عامی و عارف موجود است از جمله این ساله شریفه ^ب _{بفضیله که}
چرخ راهنمای سالکان طریقت و سحاب فیض بحشای طالبان
حقیقت در ^{۱۲۸۶} در آستانه ایمان و شرف توید یافته و در
سال هفتاد و سیصد و هشتاد و شش صورت تحریر پذیرفته در
هفته پانزده مبارکه هزار و سیصد و یک بحول الله تعالی مطبوع
و جدت هزار ساله مرصیه ^{۱۳۰۶} از حررت فخرت ^(فضیله)



رسالة فيضة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي من على الرسل بالرسالة وعلى الأئمة
بالنبوة وعلى الأولياء بالولاية وعلى المسلمين بالإسلام
وعلى المؤمنين بالإيمان وعلى عارفين بالعرفان
وعلى الموقنين بالإيقان وعلى المحسنين بالإحسان
وعلى المقربين بقرب التواقل وعلية النصرة
السالكين بالسلك من الناسوت إلى الملكوت



و البحر و موت و تجلی علی اولیاء تجلی الامار
 و الافعالی و الصفاتی و الذاتی و الصلوة و السلام
 علی خیر خلقه و اشرف برتبه محمد پدید الانبیاء المرسلین
 و خاتم النبیین و علی و سید خلیفه بلا فصل علی ابن ابیطالب
 امیر المؤمنین و قبله العارفین و سلطان الموحدین
 و علی الائمة الطاهرين^{الطاهرين} الهادین^{الطاهرين} المهدیین^{الطاهرين} المعصومین و اولیاء
 الکاملین^{الکاملین} الذین^{الکاملین} حسم درجات النعم و بغضهم در کائنات
 بحکم و بعد مشقت این ساله فیضیه بر کمقده و جماعت
 فصل و خاتمه فصل اول در بیان مراتب و اطوار^{تقصیه} آن
 آن فصل دوم در بیان مراتب معرفت روح و تجلیه
 آن فصل سیم در بیان معرفت نفس و ترکیه آن
 فصل چهارم در مواظبت با ذکر خفیه و اورد

مُقَدِّمَه

جلیه و اشاره بمقاماتی که از برای سالک سایر
الی الله حاصل میشود اقامتگاه معلوم و مکتوف طایف
الد و پلکین راه و عارفین آگاه و مسترشدین طریقه
اینکه نسیم علویه مرتضویه و لویه رصنویه بوده که چون
غایت ایجاد عالم بنی نوع آدمست و کمال وجود افراد
انسانی صعود از عالم ناسوت به عالم ملکوت و جبروت
و لاهوت و در هر جردی از حشری زمان
و در هر دوری از ادوار و هر دوری از احوال
در هر قطری از افق و در هر دایره امکان و در هر بقعه
از بقیع اقالیم جهان تحمیل نفوس که مقصود از
ایجاد عباد است موقوف و منوط و مربوط بوجود و بحج
کامل کمال مرتبی مبلغست بناء علی ذلک بحکم علی الاطلاق



مقدمه

که معارج امرجه نفیس و آفاقت لازمت که در هر عمید
از عهد و عوالم احکام و هر شهری از شهر را قایلیم زن
بعضی از نفوس شریفه طیبه که قابل ابلاغ و هدایت
و ارشاد و ناسپند به نام مبلغیت و ادویت و مرشدیت
رساند تا آنکه پیغمبر ایت و ارشاد ناپس نمایند
و نفوس پیغمده متضاده متقابل را بدرجه کمال که غایت
ایجاد است رسانند و چون طلوع کوکب این مقصود
بجز از مشارق انوار نبوت و ولایت ممکن نبود و
شاهد دلاری این مطلوب بجز در مرات حقایق
ذوات مقدسه رسالت و امامت صورت نمی نمود
چرا که نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین بنو قدیم
و حادث و برزخ و وجهتین طاهر و باطنیت بود



نَحْرُ صَنَائِعِ اللَّهِ وَالْخَلْقِ صَنَائِعِ لَنَا

و سیت جو د آن نفوس مقدسه در مجاری وجود سائر
 و در اوقاتیکه مطا هر طاهره و مهیا کل مظهر ایشان
 بحسب طاهر محسوس باشد ظهور انوار و بروز آثار
 آن بزرگواران در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت
 استعداد و اتم لازمست تا این سلسله حلیه عظمیه
 منقرض و منقطع نگشته و فیوضات غیبیه بواسطه آن
 معادن جوهر انوار لاریتیه معموم عالمیان رسیده
 باشد و همچنین برای سلسله حلیه ختمیه و بزرگان
 طریقه علویه مرتضویه که در پائین و روابط و سبب
 پیر حضرت ختمیون صلوات الله علیهم اجمعین خلقند
 لازم و متختم است که نفوس قابله را تربیت و تکمیل نموده



و بعد اینج و معارج کمال و اکمال رسانند و زوادی
حیرت و حلاوت طسیت عالم ناسوت با علی مراتب مقام
ملکوت و جبروت کشانند تا آنکه مقتضای فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ
البالغه حاجت و محبت بر خلائق تمام شود و همواره
اکمال و تکمیل ساری و پوسته مایه ابلاغ و تبلیغ که
اصل صیل غصون شجر بریت جاری باشد و از
زمان ظهور آدم بولشیر علی الان یاید و نفسانی
این سلسله علیه جاری و باید جاری باشد الی ظهور
القائم الخاتم صلوات الله علیه و علی ابائه جمع عین
الی یوم الدین بنساء علی هذه المقدمات بر حقیر
مستأفیه فرزند جناب مستطاب و لایتماب
فضائل و فوائد و معارف ایاب زبده الایات



و صفوه لازکیا فتدو الکاملین المکملین و زبد الوائسین
 المرشدين المتمتعون بفتوح المنجی للملکی و الغرقی
 آینه سرایانمای توحید و لایسرفی نشاء التفرد و ای
 عارف با سرار هویت مطلقه غیب الغیوب و خیر تعالی
 مخروطنی الامکان و الوجوب عالم با سرار البطون و
 الظهور و الطلسمه و النور المتخلق با جلاق الله و الاسماء
 الحسنی و الاوصاف العلیا حاجی سید محمد کتبه بقلب
 به طور علی شاه روحیه الفدا که از اجلاهی خلفای
 جناب لایما شاه علیرضای دکنی است که در این جزوه
 از زمان راین سپید حلیه مفصده بشرف اکمال و تکمیل
 مستحضر و مبسوطی و در اجرای حق موفق و موثر با الطاف
 نامتناهی حضرت الهی است لازم و واجب است که امانات



مقدمه

وودایی که دست مبارک ولایت قرارش داد و اولیای سلف
 در کجینه خاطر اخلاص مطهر این بند و نهاده ابوال
 فیوضات که از برکت نفوس قدسیه ایشان بر چهره
 ضمیر حقانیت تجرید گشاده بود و پیغمبر فایده طالبان
 شریعت نبویه و طریقه مرتضویه و عیشین لال اسپر ولویه
 علی قدر استعداد هم حبه نه و طلب امرضاته رسیده
 و راهمانی بصراط المستقیم طریقه حق علویه و ولویه نموده و
 با جازه اذکار خفیه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب
 تجلیات اربعه و طرق افاضات غیبیه الهیه بر چهره قلوب
 عشاق و سلاک و طلاب گشوده تا حقیقت معرفت نفسیه
 فحد عرف ربیه محقق و سرکت کز انجمن فاجبت از عرف
 معلوم و نشود و ما خلفت الجن والانس الا لیعبدوا لی غیر فیه



مشهور و مفهوم گردد و لهذا عالیشان بفضایل مآب
 معارف اکتساب فرزند سعادت مند روحانی که شرف
 هدایت یافته در زمره رباب سلوک درآمده و بطریق
 علوی و لوی لا ریب خیر الانام موطبت ذکر دوام و
 قیام اقدم دارد و منظور نظر حقیقت منظور گشته در زمره
 سالکین ملقب بملقب فیض علی مفتخر و سپهر افزا گردیده
 است و عا و خوا بزش نمود که محلی از اطوار پسند دل
 و تجلیات اربعه و اسپر ذکر خفیه و اشاره از مرتب
 و مقاماتی که از برای سالک ذکر و امید و امات
 و احادیث وارد شده که دلالت بر ذکر خفی دارد و شبه
 سلسله علیه عالیله اظهار نمود و تحسیر در آید که
 سبب آگاهی بصیرت و توثیق و ترغیب سلاک و



طلب کردیده بواب مغلقه تجلیات غیبی و طرق
مسندة فاضلات لاریسی ابرچهره خود کشاند
فصل اول که در بیان تصفیه دل بر جانوس شریعت و طریقت

قال لیسبی صلی الله علیه و آله

ان فی جسد بنی آدم لمضعه اذا صلحت صلح بها
سائر الجسد و اذا فسدت فسدت سائر الجسد و هو القلب
بدانکه دل آدمیه اگروی در عالم روحانیت و دیگر
در عالم جسمانیت تا هر مدد و فیض که از روح بر
رسد و از دل بکلیه اعضا حرو حرکت میاید و اگر آن
فیض بیک عضو نرسد سبب سده که در آن عروق
که مجاری فضیلت پیدا یان عضو از حرکت فرو ماند و
معلوج شود و اوصورتی هست و روحانی و تصویری

فصل اول

گوشت پاره است صنوبری در پهلوی چپ از اسیر
که جمله حیوانات را هست و روحانیت که عقل متجلی است
مخصوص انسانست و او را صلاح و فساد است
صلاح او در صفای او و فساد او در کدورت او و صفایش
در سلامتی حواس او است و او را پنج حس است چنانچه
قالب اگر آنها سلامت باشد جمیع عالم غیب از ملکوت
و روحانیات در او ظاهر نموده بجات ابدی فائز و بجات
خلد و درجات عالی مرتقی محصل تجلی جمیع صفات الوهیت
کرد و پس از حتمیت که مشاهدات بدان مینماید و
کوشی که استماع کلام بدان میکنند و مشامی که ریح
غنی بدان استشمام نماید و کامی که ذوق محبت و حدود
بدو چشد و عقلی که درک معقولات بدو نماید که این

فصل اول

۱۳

عقل بر جای نماند است هر که را این هوا پس دل
 سلامت نیست فساد دل او بر آنت و اگر این هوا
 خالی پیدا یار کار فرزند ماند و حیات و نبض از او
 منقطع گشته و رخ و درکات از برای او است لَهْم
 قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ
 بِهَا وَلَهُمْ أَادَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
 و دل را بهفت طور است طَوْرٍ أَوَّلٌ رَاصِدٌ
 که آن معدن کوهر اسلام است که اَفْضَلُ شَرَحِ اللَّهِ
 صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
 پس هر وقت که از نور اسلام و شریعت محروم مان
 معدن ظلم و کفر شود و محل و سپاس شیطان و تسویات نفس که

يُؤَسِّرُ فِي صُدُورِ النَّاسِ

فصل اول

و صدور پسته دلست و در اندرون دل انهارا رایت
زیرا که دل خرنه هست و حفظناها من کل شیطان ^{حتم}
طوری و مر را قلب خوانند و آن معدن ایمان است

کُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ
و محل نور عقلیت بها و قوله بها

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا
طوریست شفاف است و آن معدن شفاف و محبت ^{شفقت}
قد شغفها حباً و محبت خلق از شفاف مگذرد
طوری چهارم فواد است و آن معدن مشاهیر و محل
رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رای
طوری پنجم خایا و حبه قلب است که مقام
محبت حضرت رب العزت است چنانکه فرموده اند

نهی

فصل اول

شعیرنویس دیگری در ما نخج

در این پریش ازین بود و انجند

طویر ششمر را سویدا و سپر کویند و آن معدن مکاشفا

و علوم لدقیست و کچند اسرار الهی و محل علم آسمان و دروی

انواع علوم کشف شود که طایفه از آن محسوس و مند

طویر هفت سر و سر وجه القلب است و آن معدن

ظهور تجلیات صفات الوهیت و لفظ کرمنا بنی آدم

این مقام است پس تمامی صحت و سلامت

و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری و فتنه

قلوبهم مریض شفا یابد و مکی آن طویر سر بر خط عبودیت

نهند و بهر طور آن که خاصیت معنی در او موضوع است

مخصوص گردد چنانکه قالب را بهفت عضو است

در طویر ششمر

وَعَلَّمَ آدَمَ
الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا

انور رح

فصل اول

و بر هر عضو سجد و منتهی شود و اندویرد و اینست بر جهت عضو
سجد و وجب نماید که روی از سمت مخلوقات برگرداند
در حال عبادت از تمتعات دنیوی و جسمی و
اعراض کند و بکلی متوجه بحق و از غیر حق ^{نطلب}
و در هر سجد مناسب آنطور بپاورد

اما ابتداء دل را طفولیتی است و مرضی بروی مسو
تا باین صفات موصوف کردند و در تربیت سجد ^{بمینه}
خویش نرسید شفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل بر
شرعیت و طریقت است اطباء حاذق را در معالجه
دل اختلاف است بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق
کوشیده بر صفات ذمیه را بصد آن معالجه نمایند
بنی این طریق معقول و مناسب است لیکن عمری در این

علاج مجرب است

فصل اول

که در تبدیل اخلاق صرف شود و این طریقت حکایت
و ندانسته اند که بحجت عقل این معاینه است نشود
و عقل در بدایت هم محتاج تربیت خود مرئوس و
علیت رأی العلیل علیله و همچنین ندانسته اند که
انسان را و رای عقل طوری دیگر و از عقل سیر
و بالا تر مرتبی و مقامی است که عقل ادراک آن
نمیستوان نمود و عقل محتاج بطیب شارع است
که از قانون شریعت معاینه صواب فرماید
و هم بقانون ظاهر شرع اصلاح کلی و شفای
کامل حاصل نمیشود چون یکدستیه از محفل
نفس بازماند فساد آغاز کند و افکار بکسلد و روی
بمراعات خویش آرد بلکه سک نفس را هر چه بر بندد

گرسنه تر شود و از هر صفت ذمیه خلاصی باید صفت دیگر
خلل پذیرد و غمیری از عهد و رویش و تربیت

پروین میتوان آمد

عالمی و بیگانه
و بیگانه

اما طریقه مسایح کبار قدس الله سرهم برایین جمله است
که در اینکار پس از مواظبت بقانون شریعت که
طهارت و تربیت بدست از او امر و نواهی در تصفیه
دل کوشند و در تبدیل اخلاق چون تصفیه دل دست
و توجه بشرط حاصل آید و سر مراقبت دست با
امداد و بیض حق قابل شود از بیض حق در گیران
تبدیل نفس و تحصیل صفات حمیده میسر شود که بعمری
از آن مجاهدات ممکن نشدی و نور علم در قلبش تاب

چنانکه فرموده اند

فصل اول

لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْعِلْمِ بَلْ نُورٌ يَقْدِرُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ شَاءَ
 انگاه دل مراتب صفات حق کرد و موجب بحق کرد
 و عنایات حق او را دریابد و در اول بار را ہی بکوت
 بهم رساند و انوار ملکوتی آثار بی افعالی در او تجلی
 نماید تا بجلی از صفات ذمیه رسته و متصف با خلاق
 حمیده گردد ولی سالک باید توقف نماید که در
 طوری از اطوار دل مراتب مقامی دارد و تا مراتب
 سبعة و ابواب خمسة میسر و مفتوح نشود بحال مقصود
 و ناقصیت چنانکه مولوی علیہ الرحمہ فرموده است
 بپیش آن خیالاتی که دام اولیا است
 عکس مه رویان استار خدا است
 عکس رویان مراد از تجلیات مراتب سبعة است

فصل اول

۴۴

که بهشت منزلست و در هر مرتبه و منزلی که توقف نماید
 مقصد اصلی که غایه العاقبت بازمانده و بدرجه کامل رسیده
 که مقام فنا فی الله و بقا بالله باشد که متخلی باطلا
 الله و متصف بصفات الله گردد بمصادق این حدیث
 عَبْدِي اطعني اجعلك مثلي وليس كمثل شي كنت
 له سمعا وبصرا ولسانا وبي بصر وبي بصر

ویدان

|| الى اخره و ايضا محمد القدسي ||

ما ينقرب الى عبدی بشئ احب الي مما افترضه
 عليه وانه ينقرب الي بالتواضع حتى اجده كنت
 سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به
 ولسانه الذي ينطق به ویده التي يبسط بها
 ما ايز و قی حاصل شود که داد تجرید صورت بدو

فان احبته

فصل اول

۲۱

ترک فضول دنیا و غلت و قطع تعلقات از خلق گاناً
 ما کان الا تحت کامل که رکن عظم است و مداومت
 بر این حالت نماید تا بمقام تقرب برسد یعنی نفوذ باطن
 از هر عیوب و مملو بابت که ما سوای حقست تا آنکه
 توحید حقیقی که *پَر فَاعْلَمُ اَنْهَ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ رومی* نماید
 چون سالک بقدر وسع از عجز و تجرد صورت و یقین
 باطن سپردن آمد و در تصفیه دل اقبال نمود ملازم
 ذکر دوام و فکر مداوم بر دوام شد و ساوس سیطانی
 و هواجر نفسانی که باعث تشویش و کدورت دل
 میاشد از او منقطع و دل بعد از خلاصی از آنها
 بحال خویش برپا زد و ذوق ذکر در یابد
 و چون دل بذكر مشغول شود هر زنگار و کدورت

درین ایام از
 غلبه نفسانی
 و هواجر
 و تشویش
 و کدورت
 دل
 خلاص
 می‌شود

فصل اول

الابد ذكر الله نطش الفلوت

تا ذکر محبت دنیا در دست بنور بمقام دل نرسیده و
 که درت و پیماری او باقیست هم تصفیل و ذکر
 و شربت فکر خاطر را از ماسوی بند پر و خست باید نمود
 تا همه سوخت شود و نور ذکر قائم مقام حمله تقوی گردد
 در آنوقت سلطان عشق است سلطنت بشهر دل در
 تکی صفات ذمیمه نفس محو و محترق گردد و بدین تسلیم و
 رضا در آید و ربنا ظلمنا انفسنا گوید و طوق
 بندگی و اطاعت بر گردن بخشد و از تشویش او بانش
 صفات ذمیمه نفسانی آسوده گردد و آینه دل از
 زنگار طبیعت و آفات حواس صافی شده قرب
 بارگاه جلال احدیت ازبید و جلوه جلال معشوق

و در این مقام
 از تشویش و
 آفات حواس
 صافی شده

فَصْلُكُومُ

۲۵
از حق تعالی

چنانکه جناب نبوی صلی الله علیه و آله فرماید
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ
چون محلی از صفات و صفای قلب ذکر شد لازم شد
که فی الجمله از مراتب معرفت و تجلیه روح ذکر شود

فَصْلُكُومُ در مراتب معرفت روح و تجلیه آن و
در بیان محب روح بر تعلق قالب انسان و آفات آن

قال الله تعالى

وَالْعَصْرَانِ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَالَ نَسِيْتُ أَنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ
أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ

چون روح انسان را از عالم قرب جوار به عالم وحشت سر

این بیان از حدیث نبوی است

فصل در معرفت

۲۹

عقل از زبان

تجربا نشن

تجربا نشن

این وطن مصره و عراق و شام
ایو وطن سیمه رست کورانا ماست

اگر در حجب طبعیت و هواهای نفسانی انس کیسه از عالم
غیب پخبر کردد که اگر هنر از مخبر صادق و خبر ده
قبول نخذ و ایمان نیادرد اما طایفه دیگر را که
الایش و آلودگی کست چون مخبر صادق و القول
خبر ده نور صدق آن مخبر و اشراق انسی که
دل پستمع باقیست پیکر پیر پوند و دست بردا من او
زده بمقصد رو گذارد اگر قصد مراجعت کند و
بهمان اه که آمده است باز کرد و در مرتبه ایمان تست
اگر بوطن اصلی باز رسد مقام جانت است اگر از وطن
اصلی بگذرد مقام عرفا نیست و اگر آنجا توقف

فصل دُوم

۳۰

در میگاه و وصول قدم نهد درجات عیانت
 بعد از این حد و صف و نه عالم با نیست و اگر محنت
 آن عالم حقیقی در دل نخبند و قصد مراجعت نکند
 و دل بر غم اینها نهد و متابعت هوای نفس کند
 نسیان ایمانست و نهایت در کات کفر است
 وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ
 هرگاه درین حجب اند و در این قامت گرفتار شد
 در خسرا بدی وَالْعَصْرَانِ الْإِنْسَانُ فِي خُسْرٍ بَا

در کات کفر است

خالد بن فیها ابدا

که

مثال تعلق انسان بقالب و آفات چنانست که
 تخمی بکارند و از آفات خط کنند بیکانه مقصود
 كَمَثَلِ جَبَةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلٍ فَاِجْتَهَدَتْ

۲ روح

فصل فی روح و مرتبه

۱۳

چون جسم روح بدیهت
و نفخه فیهِ من روحی

و بیان ازاله راض فایب انداخت و باب عنا
و باقیات شریعت و بریت قمر ولایت پرورش
یافت از آن ثمرات قرب و معرفت چندان حاصل
کند که در وهم و فهم هیچ آفریده نخبه و پان هیچ

کوینده کینه آن نرسد که

از قلم

مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ كَثِيرٍ
و معرفت بر سه قسم است معرفت عقلی و معرفت
نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام
خلق را است و در آن کافر و مسلمان و کبر و ترسپا و
جهود و فلسفی و طبایعی و دهر بر سر است

و طبعی

فصل دهم

۳۲

آفتاب

زیرا که اینها در عقل با جسم ترکیب و جمله بر وجود
اتفاق دارند خلافتی که هست در صفت الوهیت است

این نوع از معرفت موجب نجات نیست

و معرفت نظری که بطن عقل ایشان قوی بود و نور

ایمان و نبوت اقرار کنند و با و امرار و نور

شرع انوار اقدام نمایند که تربیت تخم روح در

تا تخم ترش شود و معرفت عقل بدرکات حواس

طاسری و قوای باطنی و بطن عقل را حاجت

بحواس طاسری که بعالم محسوسات در کرد و بقوای باطنی

که سهال کند و حکم کنند که این مصنوع را صانع

باید و بتدریج در هر نوع از موجودات نظر کند خرد

کاری قدرت و خوب کردار می صنعت حضرت باری

فصل دوم

استدلال کند که چنین فعلی از قادر حقیم عالمی
 سمع بصیری مدرك مریدی متکلم که غنی باشد است
 صادر شده هر که را نظر عقل صافی ترجیب کمتر
 و ریاضت ذکر و فکر بیشتر و استدالات و از انواع
 مصنوعات بر اثبات صانع زیاد تر و دلایل و براین
 برو خدا غایت و صحتش ما، اما روح را بقالب نه
 برای این نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این
 نوع معرفت از اولیست و در اوله تفاوت بسیار
 می افتد پس از اولیل معرفت تام حاصل نمیشود
 و آنچه روح امر و عقل میشوند پیش از تعلل بقالب
 از حق متبیین که الله بر ربکم و جواب بلی

از قضاوت

از دلیل

سیکست

ولین الخبر کالمعاینه

فصل دهم

۳۴

اما معرفت خواص باجمله حیاست که چون تخم روح
در زمین شریعت بر قانون شریعت و طریقت که پرورش
می نماید شجره انسانی بمقام مثمری رسیده که در تخم یافت
نشده مثل تخم میوه که بکارند از آن پیروز و درخت و شاخ
و برگ و شکوفه و ثمر نیم رس و رسیده که هر یک صفتی
و طبعی دارد که در مصلحت نبوده و هزار تخم بعینه آن جنس
بار آید همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و بر طرف
دیگر شاخهای دل و صفات او و برگهای حواس
ظاهری و چشمای قوای باطنی پدید آید و سرشکند و میوه
معرفت بهم رسد و در مقام ثمرات ادراکات
متنوعه پدید آید که نبود از ادراکات ظاهری چون حواس
بصر و سمع و شمع و ذوق و لمس و همگی عالم شهادت

مثمری

فصل دوم

۳۵

که آنرا ملک خوانند با کثرت اعدا و آن بدین پنج حال
ادراک کند و آنچه از این پنج حالت ادراک کند ملکوت
خوانند و آن عالم غیبست با کثرت مراتب و مدارج آن
و آنرا پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و
روح و خفی چنانکه حواس پنجگانه ظاهری مرکب در
مرکبات دیگری تصرف نمایند کرد حواس باطن نیز
تصرف نمایند کرد پس طایفه که در معقولات
عقل جولان کردند در مراتب دل خرد شدند و حقیقت
خود را ندانستند که خواستند عقل را در عالم دل
و سر و خفا و روح جولان دهند چون حکما و فلاسفه
که در اول مرتبه اند اما صاحب سعادت
از در فائز الیوت من ابوابها در آمد

در مرتبه اول

خفی

فصل دوم

۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

نخستین روح را پرورش ده بر قانون شریعت انور
 و طریقت علوی مرتضوی که این در رکات را او
 بحال رساند آنچه در ملک و ملکوت است از یسجد و
 هزار عالم بر این رکات ظاهری و باطنی اوزار
 کند چنانکه در عالم غیب عالم بر کلیات بود اکنون عالم بر کلیات
 و جزئیات غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات
 این عالمها که مظهر صفاتی از صفات خداوند است
 و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است نقاب حجاب
 از چهره براندازد و جمال خود عرضه دهد شعر
 فَمَنْ كُنْهَ لَهُ آيَةٌ نَدُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
 و این مرتبه از عالم ایقانیست چنانکه فرموده است
 وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ

فصل دوم

۳۷

وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوفِينَ

اینجا ذات حق را بوجدانیت توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مشاهده توان کرد این معنی است

که فیه موده اند

وَمَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ

اگر چه این مقام بسیار شریفست و مقام خواص است اما روح را برای آنقدر معرفت که شکوفه شجرانست

تقریباً داده اند بکجه مقصود از این شجره و شکوفه

رسانیدن بدرجه شمره حقیقی است و آن معرفت

شهودیست که سرآفرینش کائنات برای این معرفت

بود که

تَخَلَّفْتُ الْخَلْقَ لَكِنِّي أَعْرِفُ

معنی اینست

فصل دوم

و وصول باین مقام موقوفست بعد از استعداد فطری
و تأیید ربانی بر حسب کامل مکل که بهر امری از او میسر
از نواهی او استقام شود بنده از بند دای طلمسم کشا
و بابی از ابواب فیض کشود و بسیم از نفحات آن

مقام حان رسد که

اِنَّ لِلّٰهِ فِيْ اَيَّامٍ دَهْرًا كُنْفَحَاتٌ لَا فَنَعْرَضُوْا لَهَا
تعرض آن نفحات ادای او امر و نواهی شرع انوار است
و ولی کامل رهبر بر قدمی که در شرع بر قانون مبتنیست
نهادده میشود قربی بحضرت عزت حاصل میشود

چون بدین جا بدو قدم بصدق نبی التفات بویست
بحقیقت و سیکری و فریادرسی قیام نماید

مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شَرًّا نَفَرْتُ اِلَيْهِ ذَرَا عَا

و غلبه بر نفحات
از جلال ربانیت

فصل دوم

۳۹

کر در ره عاظمی قدم راست همی
معشوق در اول قدمش آید
قال الله تبارک و تعالی

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

و قال النبي صلى الله عليه و

الارواح جو مجننه کما نعارف ان خلف و کما ننازل خلف

عالم از خلف

روح انسانی از عالم امر است و بجزرت عزت حق
قربتی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر از عا
که مقدار و کمیت و کیفیت و قیمت و مساحت نپذیرد
از انجمن عالم امر شد که با اشاره کس ظاهر کردید
بی توقف زمانی اگر چه عالم خلق هم با اشاره کن
ظاهر شد اما بواسطه مواد و امتداد ایام

فصل دوم

يَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

در این اشاره که معنی نماید
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

از مشا خطاب کُنْ بواسطه خواسته و حیات
از صفت هوائی مایه قایم صفت قیومی گشته
و ماده عالم ارواح آمده و مصدر عالم ملک شده
و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و محلی عالم ملک
بملکوت قایم و ملکوت با ارواح قایم
الذَّيْنِ يَبْدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ
هر چه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه روح و باره

اَنْ كُنْ كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی

خَرَّتْ طِينَةُ آدَمَ يَبْدِيهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا

فصل دوم

۱۴۱

در وقت ازدواج روح و قالب شریف قبیه من روح
 بواسطه ارزانی داشت و اختصاص صافه روح
 کرامت فرمود پس کمال مرتبه روح در تجلیه روح
 آمد و انصاف بصفاست بویست تا خلافت آنحضرت را
 شاید بعضی را ارای آنست که تا ترکیه نفس حاصل
 نشود تجلیه روح ممکن نشود و بعضی بر آنست که اگر
 مدت عمر در ترکیه نفس سپهر بند تا تجلیه روح نپردازند
 ترکیه نکرده اول نفس را بقید شرع انوار از او
 و نواهی تابع و محکم کند و روی تصفیه و تجلیه روح
 بر قفسینه من تقریب الی شری تقریب الیه ذرا عا لطاف
 خداوندی بپیشقبال آید و تصرفات جذبات عنایت
 و فیض الوهیت متواتر گردد و و یکساعت چند آن تصفیه

نفس که ترکیه است کمال روح
 تا طاعت شکر نمود و هر چه از او
 که نفس تربیت روح است
 مرکب هر چهار وقت را آب
 را بیکدیگر در هر چهار روز روح
 و نفس تربیت و هر چه از او

مقدم
 از نفس روح بدو چهار بار در روز
 در آن چهار بار در هر یک از این چهار
 و در هر یک از این چهار بار در هر یک از این چهار
 و در هر یک از این چهار بار در هر یک از این چهار

صل
دل و ترکیب نفس حاصل شود که بجا آید همه عمر حاصل

نشود و با شاره

جَذْبُهُ مِنْ جَذَابِ الْحَقِّ نُوازِیْ عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ

و لکن روح در بدایت طفل صفت

و تربیتی باید پیشی تحلیه شود زیرا که روح تا در اما کر و حاکم

بود و بحسب انسانی تعلیق گرفته بود بر مثال طفل بود

در رحم در آنجا غذای مناسب امکان بود و علوم

شاخه لایق مقام ولیکن از غذای مستنوع

و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت توان یافت

محرور و پیچیده بود در عالم ارواح از حضرت جل و

نظا غذا می که مدحیات او کرد و میجو و مناسب

حوصله و همت او در آن مقام از کلیات معارف و

روح و جسم

فصل دوم

۴۲

و علوم اطلاع داشت و از معارف و علوم جزئیات
که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری صفا
نفسانی حاصل توان کرد پخته بود در آنوقت که
بغالب پوست چون طفلی که در رحم بود پخته
پونده اگر پرورش ناخوش و در زود هلاک شود
یا اگر بجوار رسد حرکت طبیعی کند دست و
پای خود را بشکند یا گنج کند و اگر از غذای نامناسب گناه
ندارند هلاک شود زیرا که معده او هنوز قوه هضم عالم
نیافته بهوای این عالم خو کند بدینجهت او را بغذا
لطیف این عالم از عالم ربانی پرورش و سندیست
و پایی تصرف او را بدینجهت و امر و نواهی شرع نورانی
است تا حرکات مقتضای طبع نکند که خود را هلاک کند

بجای

فصل دوم

۱۰۰

بزرگوار

یادست و پای صفت روحانی او ساقیه و کج شود
یعنی مبتدل کند صفات ذمیه نفسانی و او را از
راهبسی نادیان شریعت و طریقت و حقیقت و او را
و نواسی ایشان تصفیه و تخلیه باید نمود و از شیرستان
ما در نبوت و پرورشش دایه ولایت که قائم مقام و است
در مهد شریعت و طریقت و با سراسر حقیقت تربیت
و او تارومی بسبب او مقام خود نهند زیرا که او را او
و حجابات بعدی شده است که اگر مرتبی ووصی
ناحق پیدا آورد از درجات عالی و ذوق و شود
آن جمال و جلال باز ندانند و پیمان آورد و بمصاحبت
نفس در درکات سفل بماند و بواسطه حواس و قوا
بشری و اسباب و آلات نفسانی از مدارج و معارج

فصل دوم

۴۵

خود فراموش کند اگر در دست مری آگاه که از حواشی
تعلقات رسته و مجمع البحرین بن قدیم و حادث
و بر رخ و وجهتیں ظاهر و باطنست افتد و را بقدر
لطیف پرورش دهد تا بحال بلوغ برسد و بر مملکت
خود مستولی گردد و بر معارف علوم از جنه و کل
عالم گردد و آلات حواس انسانی و قوای بشری
و صفات نفسانی را بدین روز عیسیٰ مطیع و منقاد خود
گرداند و از اسفل ات پافیلین طسیت با علی علین تحسین
و تفرد کشاند آنوقت حمل امانت و مقام ولایت
و خلافت را در خور اوست پس از ظهور این مراتب
در حجب کرامات نماید و زینت خود شمار دهد و حد
از اثرات قرب و معرفت پند نظر بر مغسم نهد و بر نعمت

مجمع البحرین
بن قدیم

فصل دوم

و ادای سکر نعمت بیدار مغسم گذارد تا بر قضیه

و لکن شکر کند لازید شکم

مستحق جو دگر دو وار خمد اطوار دامن ممت در کشد

و چهار کتیر برار کان عالم ز ندب کس

مس هماندم که وضو ساحتسم از چشمه عشق

چار کتیر ز دم کبیره بر سر چه که هست

و بدرجات عالیه و مقامات متعالیه و نعم بهشت

سرفرو دنیا و وزیر که خواست مطلوب را برستی از

ولی عاشق نیستی شاید این مقامیست که جمله بسیار

و اولیا عاجز و مستحضرند که تجلیه صفات و نفی نیستی است

و مقام ناز معشوق و نیاز عاشقیست تا این مقام

عشق میا خست اکنون جان میساید باخت

الکون و الغیبه و الغایه و الغیبه

فَصَلِّ وَامْرُؤُ

أَقْتُلُونِي أَقْتُلُونِي يَا ثَنَاتٍ وَمَنْ عَشَفْنَهُ قَلْبُهُ

وَمَنْ قَلْبُهُ فَعَلَى دِينِهِ وَمَنْ عَجَلَى دِينِهِ فَاَنَادِ يَنْهَ

أَجَدُّ لَأَحْيَا لَغَلْبَهُ لِيَرُ لَصَفْزَا لِنُوحِيْدٍ

خا همس کرد و شمع هستی پروانه روح را بجذب

شعله انوار جلال و جمال خود بسوزاند و یک پرگاه در

غرم وجود پروانه روح نگذارد

أَطْفِئِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الضُّبُجُ

ایجا عتبه عالم قضا است و سرحد بقا بپسند

انچه گهستم تا بدینجا گهستی است

ما بقی گذارگاه و بنفشه است

فَصَلِّ سَيِّدُ دُرِّيَّانِ مَعْرِفِ نَفْسٍ وَتَرْكِيْدِ آنْ

و عن کبیل بن یزید قال سئلت مولانا امیر المومنین

فناهی نفس را بجای
حق

فصل سیم

علیاً علیه السلام فقلت یا امیر المؤمنین اریذ ان تعرفنی
 نفسی فقال علیه السلام یا کمال واتی الانفس ترید
 ان اعرفک فقلت یا مولای اهل بی الانفس واحد
 فقال یا کمال ثانی اربعة (النامیه لنباتیه) (والحیة
 الحيوانیه) (والناطقة القدسیة) (والکلیة الالهیه)
 وکل واحد من هذه خمس قوی و خاصیتان
 فالنامیه لنباتیه لها خمس قوی باسلة و حادیه
 و باغمة و دافعه و مرتبیه و لها خاصیتان ^{لنقصان} الزیاد و
 و انبعاثها من الکبد (والحیة الحيوانیه لها خمس
 قوی سمع و بصر و شم و دوی و لمس و لها خاصیتان
 الهوی و الغضب (وانبعاثها من القلب) و الناطقة
 القدسیة لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نبأ

انفسا نفس

فصل سیم

ولیس لها نبات و هی اشبه الاشیاء بالنفوس المملکة
 ولها خاصیتان التزاه والحکمة (والحکمة لا تتم
 لها خمس قوى بقاء فی فناء ونسیم فی شقاء و
 فی ذل وفتر فی غناء وصبر فی بلاء ولها
 خاصیتان الرضا والتسليم وهذه هی الیة
 مبداها من الله والیه تعود (وقال تعالى)
 ونفخت فیہ من وحي (وقال تعالى) یا ایها
 النفس المطمئنة ارجعی الی ربک اصبی مرضیة
 و تعقل وسط الكل (اقول) النفسان الاخرتان
 یسا فی کثیر من هذه الالامان وقال الله تعالى
 ونفس وما یستویها (فاللهما فجورا وتقویها) وقد
 افلح من کتبها وقال النبي ص اعدا عدو

مرضا النفس

فصل سیم

نفس اتنی من جنیک

نفس دشمن دوست نما است و حیلہ اور انہایت
و مقہور کرد اینہیں او معجب و تمام امور است و
کمال سعادت آدمی در ترکیہ و صلاح است کہ از
صفت آثار کی مقام مطمئنہ رساند و کمال سعادت
در واکنداشتن او است بر تقاضای او چنان بہر
نفس معرفت او حاصل میشود و شناسا حیرت و شامخ

نفس

من عرف نفسه فقد عرف ربه

اما در اینجا لطیفہ است نفس شناسی تربیت او

توانی و تا تربیت او بکمال نرسائی شناخت حقیقت او

کہ موجب معرفت ربست حاصل نیاید در این معنی

کفکو بسیار است (اذا آنچہ اصطلاح را باب معرفت

فصل هجدهم

و حکمت عبارت از بجایست لطیف غریز که فشا و
 باعث آن صورت و است که اطباء روح حیوانی خوانند
 که باعث جمله صفات و مسمیه است که

إِنَّ النَّفْسَ لَمِثْلَانِ بِالشَّوْءِ

نفس ازین جهت

بر حکمی حسد و ابغاض قالب محیط است چنانکه حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده بپیش چندیست
 چون بیشتر صفات او در میان دو پهلوی ظاهر میشود
 نفس حیوانات از این نسبت و لیکن نفس انسانی صفت
 دیگر است که در نفوس حیوانات نیست چنانکه از دو
 روح و قالب بهم رسیده این دو فرزند که دل و نفس باشد
 پیداشده اما دل سپر است که پدر روح شیه است
 و نفس دخت است که مادر خاک میسازد در دل همه

فصل سیم

صفات حمیده و علوی و عالی بود و در نفس همه و همه
خاکلی سفلی و لیکن جو نفس از روح و قالبست بعضی
صفات حمیده که تعلق روح دارد در او نیست و از
نفس انسانی بقایافت و قابل تجسست قال الله تعالی

وَلَا تَحْزَبَنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا
بَلْ أَمْوَالُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

دوره

انکم خائفون للبقاء لا للفناء بل منقلبون دارا الی دار
بمخلاف نفوس حیوانات که زاده و غایب و افلاکند
و از روحانیت در ایشان هیچ حاشی نیست لاجرم فنا
پذیرد اگرچه در ابست نفس آدم علیه السلام از
از دو واج روح و قالب است و لیکن در نفس او

من خائفون للبقاء

فصل ششم

نفس فرزندان و تنبیه بود بقدرت اله آن در آن
 پیرون آورده در مقابل عالم ارواح در صفوف مختلفه
 ارواح بودند همه و حی بنیستی که بآن ذره داشت
 در مقابل افتاد و التفات کرد در آن ذره استماع خطاب

اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ

به پیاده شایستگی جواب بکلی می بر شد و پیرون آورد
 ابتدا از صلب آدم علیه السلام این فایده بود تا مثل
 پر تو ارواح باشند چون ایشان را از ارواح تعلیق
 نظری نبود استماع خطاب و جواب میسر نمیشد پس آن
 ذرات را در صلب آدم فرستاد تا انقضای عالم
 بقدرت خداوندی محافظت او میکند در اصلا بآباء
 و ارحام اعمات نگاه میدارد و از صلب بصلب و از

بشدت خفا
 اختلاف

اشاعه بجا آمدن

فصل سیم

رحم بر جم مستقل شود چنانکه فرموده است

يُخْرِجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ

تا در وقت صحبت با بار و اقامت بهم می‌نهد و در رحم
 مادر به هم می‌آمیزند که انا خلقناه من نطفه اقشاج
 پس نطفه علقه می‌شود و علقه مضغه چون سه روعین بر
 وی گذشت استحقاق آن باید که آن روح که در عالم
 ارواح با آن ذره نطفه کرده بود هم آن ذره تعلو کرد

ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ

و آن ذره که منشا قالبست در تعبیه جنین برور می‌شود
 تا طفل در وجود آید و بعد بلاغت رسد نفس کمال رسیده
 باشد آنوقت قابل تکالیف شرع انور گردد اگر پیش از
 آن خطاب تکلیف بدو پیوسته‌ای چون کمال نرسیده بود

علاقه روحی
 با جسم

رب
 موع

فصل ششم

۵۵

کمال تکالیف را قابل نبود چه از راه صورت و چه از راه
معنی و قایم و رزم در معرفت نفس یاده بر نیست
لیکن در خور این ساله مختصر و فہم مستدی سانی شد
اکنون با بجمہ از ترتیب و ترکیب آن ذکر شود
نفس را دو صفت و ایه است کہ از مادر خاکی آورده
و باقی صفات و نمیمہ کہ صفات فعلیت از این دو اصل
تولد میکنند اما آن دو صفت هوا و غضب است
و این هر دو خاصیت عناصر رباعہ است کہ مادر نفس
و باعث درکات و زرخ است و این دو صفت هوا
و غضب بالضرورہ باید در نفس باشد تا بوقت هوا
منافع کند و بوقت غضب دفع مضار نماید در عالم کون
فساد باقی ماند و پرورش یابد اما آن دو صفت را

چون
چون
چون

فصل ششم

۵۲

جامع

باید جداست ال نگاه داشت که نقصان آیند و صفت
 نقصان بدن و زیادتى آن نقصان عقل و ایمان است
 بر میت و ترکیت نفس باعث ال رسانیدن این دو صفت
 هوا و غضب است تا نفس و بدن عقل و ایمان همه سالم
 باشند و هر یک را بقانون شرع استعمال کند در موضع
 خویش و حق تقوی امری دارد چون شرع و
 تقوی حکمی صفات را بر حد اعتدال نگاه میدارد
 تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب اگر هوا از حد
 اعتدال تجاوز کند شره و حرص و حسد و شهوات
 و بخل و خیانت پیدا کند و در اعتدال اخذ منافع بقدر
 حاجت و ضرورت کند و اگر صفت غضب از
 حد اعتدال تجاوز کند بد خوئی و کبر و عداوت و

فصل ششم

حَدَّثَ وَتَوَدَّ إِلَى وَاسْتَبَادَ وَبَنَى ثَابِتِي وَكَذَّبَ
وَعَجِبَ وَتَعَاخَسَ تَوَلَّى كُنْزًا وَهَسَرَ كِيَا زَايِن
صَنَاعَاتِ ذَمِيمَةٍ مَسْأَدَرِكِي زَوْرَكَاتِ دَوْرَخِ اسْت
وَصَاحِبِ اِيْنِ صَنَاعَاتِ اَزْ فَيَوْضَاتِ حَقِّ مَحْرُومٍ وَمَحْبَلَةٍ
دَر نَارِ اَبَدِي خَوَابِ بُوْدِ نَفْسِ دِيَانَةِ مَسْخَرَاتِ لَفْظِ
وَ اَغْوَاثِهَا وَ اَرْغَبِ مَوَاصِفِ اَوْقَاتِ شَهَوَاتِ دُنْيَا پِيْدَا
وَ اَرْغَبِ غَضَبِ ظَلَمٍ وَ شَرَارِ خَيْرِ ذِكْرِ اَنْ اَللّٰهُ اَلْاَبْحَثُ اَلْظَالِمِيْنَ وَ لَا يَجِبُ اَلْمُتَّقِيْنَ
چون اِيْنِ صَنَاعَاتِ ذَمِيمَةٍ بِرَفْعِ غَالِبِ كُشتِ طَعْنِ
بَايِلِ شُوْدِ بَغْضِ وَ فُجُورِ غَضَبِ قَوْلِ وَايْدَا وَ اَنْوَاعِ
فَسَادِ دِيْكَرِ (چون مَسْأَدَرِكِي بِظَرِّ مَكِّي ذَرِ اَنْسَانِ بَكْرِيْتِنْد
وَ اِيْنِ صَنَاعَاتِ تَرَامُشِ هَكَرْدِي كُفْتِنْدَ اَتَجَمَلُ فِيْهَا مَنَ
يُفْسِدُ فِيْهَا وَيُنْفِكُ الدِّمَاقَ وَ مَخْرُجُ نَبِيْحِ مَجْدِكَ وَ نَقْدِ لَكَ

نظم

در لاله

فصل سیم

و ندانستند که چون کسیر شریعت برین صفات و سیمه
پستی و سبعی و شیطان‌ی طرح کنند همه صفات
روحانی و روحانی گردد و دست‌تعالی در جواب ملاطفت

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی در آید ^{صفت}
هوا و غضب با عدال رسد و صفات حمید از او
پدید آید چون سخاوت و شجاعت و علم و حلم و تواضع
و مروت و قناعت و صبر و سکر و وفار و ثبات و قیام
و دیگر اخلاق حمیده که نفیس از مقام آماره بمقام
مطمئن رسید و مطبوع روح شریف گردد و قطع
سازد علوی و غلی را منساید و روح را بمعارج ^{علت} اعلی

تألیف
کتاب
الکیمی

رساند و منظوم خطاب

فَضْلٌ سَيِّدٌ

ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

کرداند و روح را در مراحت بر اوق نفس میاید آنوقت
که برای عالم پوست بر اوق نفخه سپوار بود که

نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ دُوحَىٰ

ای وقت که میرود بر اوق نفس حاجت دارد و بر اوق
نفس ابد و شپیه هوا و غضب حاجت است اگر معلوم شود

يَا سَفِيلَ الْخِيَا سَتُكْفَرُ مَوْدُهُ

لَوْ لَا الْهَوَىٰ مَا سَلَكْتَ أَحَدَ طَرِيقَيْنَا إِلَى اللَّهِ
چون هوا روی عالم علو کند همه عشق و محبت کرد
و غضب چون تصفیه شد و راه علو کند غیرت و
مت کرد و نفس عشق و محبت رو بحضرت نهد و غیرت
و عمت در هیچ مقام توقف نکند و هیچ خیر القات

بجانب نفس عالم علو
و غضب عالم سفلی

فصل ششم

نماید و روح را این وسیله تمام است در وصول بحقیقت
احدیت و او پیش ازین در عالم ارواح ایستاده و
نداشت چون ملائکه بمقام خویش ارضی بود
و از نور جمال احدیت بمشابه ضوئی قانع گشته بود
و زهره آن بداشت که از آن مقام قدم پیش نهد چنانکه

جبرئیل گفت

لَوْ دَنَوْتُ أَمَلَةً لَأَخْرَقْتُ

مگر از آن
نزدیک تر
نشستم
تا بگریزم

چون بعنا صبر حقیقی گرفت از ازدواج ایشان رو فرستاد
سوا و غضب پیدا کرد بواجول بود و غضب مظلوم نفس
نارودی در اسپیل بود این و مظلوم و جلول او را
در مهالکست می انداختند و روح امیر ایشان بود و
جمله هلاک میشدند چون توفیق طاعت و عبادت و

فصل ششم

ریاضت رفق گشته و کند جذبه از جوی طبع و تلبت
 نفس تو سبب صفت را بمقام علو حضرت خواند روح
 که سواری بود عاقل چون بمقام معلوم خود رسید
 خواست که جبرئیل و ارمیا را بکشد نفس بین
 صفت چون پروانه عاشق خود را بر شمع انوار جمال
 احسنت زند و از پستی خود بعلو و غیرت درگذرد
 و از ان مقام گذشته و فانی در دوست سازد

مقام فنا فی الله

بار دیگر از ملک قربان شوم
 آنچه اندر و هم ناید آن شوم

و وجود مجازی بر دلی خوشی ابوجود حسی می مد
 گرداند تا نفس در این مقام ظلومی و جوی خوشی
 بکمال نرسد و یرا نتوان شناخت که صفت و از

فصل سیم

۶۳

بهر چه رسید و اندو در کدام مقام می کار خواهد آمد

چون این دستکاری کمال حاصل شود که

لَكُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِأَنَا وَبَيْ يَسْمَعُ

وَبَيْ يَبْصُرُ وَبَيْ يَنْطِقُ

حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محو کرد

فصل چهارم

درخواست طلب به از کار خفیه و اوراق جلیه

و اشاره بمقام اینکه از برای سائلک سایر الی الله خاصه

اما آنچه شاهد و دلالت بر اشغال با ذکر جلیه و خفیه

قلیه از آیات و اخبار زیاد و دوازده بیت که ذکر

آنها موجب تطویل شود و لغت اختصار بعضی از

انها میباشیم قوله تعالی

قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اذْكُرُوا ذِكْرَ الْكَثِيرِ وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْقِنُونَ

وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى

وَأَصْنِمْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ بِحَبْلِ غَدَاةٍ

وَأَيُّهَا

وَلَا تَقْطَعْ مَرْجَا عَقْلًا قَلْبًا عَنْ ذِكْرِنَا

وَالصِّبَا

أَلَا يَذْكُرُ أَنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ

وَقَالَ عِيسَى

رَجُلًا لَا يَهْدِيهِمْ تَجَارَةً وَلَا يَسْعَ

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

وَأَيُّهَا

فصل چهارم

۴۴

وَاذْكُرْ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً

وَأَمَّا الْآخِبَارُ

فَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا مِنْ مَجْلِسٍ يَجْتَمِعُ فِيهِ ابْرَأْرُ وَفُجْرَارُ فَيَقُومُونَ مَعَهُ

غَيْرَ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا كَانَ ذَلِكَ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ

يَوْمَ الْعِسَّةِ وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى

سَلَّمَ رُبَّ أَوْرِثٍ مِثْقَلُ قَانَا حِكْمَةٍ أَمْ نَعِيدُ قَانَا وَ...

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى أَنَا حَلِيسٌ مِّنْ دُكْرِي

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُكْرِي فِي مَلَأَ مِنْ النَّاسِ

دُكْرِي فِي مَلَأَ مِنْ الْمَسْكَاكَةِ

وَإِيضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ السَّلَامِ

وَالْأَخْبَارُ

أَنْتَ

فصل چهارم

۶۵

ایضا عن علی بن
الحسن و علی بن
الحسین

یَعْنِي مَا لَدُنَّ رِزْقِهِ إِذَا خَلَوْا ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا

وَإِيضًا عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ بَرًّا
كُتِبَ لَهُ بِرَّ اثْنَيْنِ بِرًّا ثَمِينَ الثَّانِي وَبِرًّا مِنْ الْإِيمَانِ

وَإِيضًا عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَوْ كَانَ بَنِي نُجْدَةَ الْقَوْمِ مَا شَغَلَهُ ذِكْرُ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ
وَكَانَ يَحْسِبُ مَا يَأْمُرُ بِأَلَدِهِ كَرَحِيٍّ تَطْلُعُ شَمْسُ

وَإِيضًا عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ ذَكَرَنِي بِسِتْرٍ ذَكَرْتُهُ عَزَائِي

وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ عَنِّي وَجَلَّ فِي السَّيْرِ فَقَدْ ذَكَرَهُ اللَّهُ كَثِيرًا
وَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ يَذْكُرُونِ اللَّهُ عَنِّي وَجَلَّ وَمَرَأَتِي لَنَا

فصل چهارم

۶۲

وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا وَعَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا
سَلَامٌ قَالَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِعِيسَى أَذْكُرُنِي فِي مَقْصَدِ أَذْكُرُنِي

فِي مَقْصَدِ

وَأَيُّهَا يَا عِيسَى أَتَقْلِبُ أَذْكُرُنِي وَكَرَّرُكَ فِي مَقْصَدِ

وَأَيُّهَا
يَا عِيسَى
أَتَقْلِبُ
أَذْكُرُنِي
وَكُرَّرُكَ
فِي مَقْصَدِ

وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ

لَا بَأْسَ بِكَ يَا عِيسَى فَإِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ

وَعَنْ أَبِي بَرْزَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ

يَا أَبَا دَرٍّ أَذْكُرُ اللَّهَ ذِكْرًا خَالِدًا قَالَ يَا أَبَا دَرٍّ

قَالَ الْحَسَنُ

وَفِي صَحِيحَةِ التَّحْفَةِ

فصل چهارم

۶۲

و شغل قلوبنا بذكرك عن كل ذكر وأيضا
و فرغ قلبي لمحبتك واشغله بذكرك و انعمه بخوك

و بالو جمل مکت

و فی مناجات خمیست عشر المنسویه

و از هی الباطل عن صما غرنا و ثبت الحق فی سرایرنا

و ایضا فیها

فاللهما ذكرك في تحلا و اللآ و اللیل و النهار

و الآ غلاین و الایسر و فی لغت الاء و السراء

و ایشنا بذكرك انحنی و ایضا فیها

لا تظمن القلوب الا بذكرك

اما معانی که از برای سالک رخ میزد

در مناجات خمیست عشر

مشهد

فصل چهارم

۶۸

عَلَيَّكُمْ يَبْنُوهُ فِي السَّيْرِ وَالْعَلَايَةِ وَقَدْ اَلَطَّامِ
 وَقَدْ اَلَمْنَا اِيْم وَقَدْ اَلَمْنَا اِيْم وَتَرْكِ جَانَسِ السَّفْهَاءِ
 وَالْعَوَامِ وَجَانَسِ الْمَعَاصِي وَالْاَثَامِ وَحَيْثُ اَلَمْنَا
 اَهْلٌ وَدَلَّ حَيْثُ اَلَمْنَا مِنْ مَن يَشْفَعُ النَّاسُ
 سَاكِنٌ سَاكِنٌ اِلَى السَّيْرِ اَزْ مَقْدَمَاتِ مَوَاطِنِ
 بِرْ چَارِ چِرَاوَرِ اَلَا زَمِ هَسْتِ اَحْزَمِي دَا فَعِ اَوِ سِفِي
 قَا طَعِ مَوْنُورِي لَامَعِ وَشَمْسِي سَا طَعِ
 اَمَّا حَسْرَةُ دَا فَعِ تَرْكِ قَالِبِ اِنْسَانِ هَسْتِ
 بِرْ قَانُونِ شَرِيعَتِ خَدَاوَنْدِ عَالَمِ اَزْ مَكُوْتِ اَرْوَاحِ رَا
 بِرْ وَحِ نَهَادُو هَسْتِ وَاَزْ رُوحِ رَا هِي مِلْ كَشَادُو
 وَاَزْ دَلِ رَا مِي نَفْسِ سِدِ وَاَزْ نَفْسِ اَثَرِي بِقَالِبِ
 وَاَزْ قَالِبِ عَمَلِ مَنَاسِبِ مِي آيَدِ وَاَكْرِ رُصُورْتِ قَالِبِ

مَقَالِبِ

مَقَامَاتِ سَائِلِکِیْنِ

عملِ طلمانی شیطانِ پدید آید اثر آن طلمتِ شیطان
 و از نفسِ کدورتی بدل و از دلِ قیامتِ روح
 و نورانیتِ روح را در حجابِ کُشد چو مالک
 بگرد ماه در آید بعد از آن حجابِ راهِ روحِ بعالمِ غیب
 بسته شود و از مطالعهِ آن عالم باز ماند و فیضِ کس نرسد
 هر چند آن عملِ طلمانی بر قالبِ یاده شود حجابِ او
 پیشتر گردد و بقدر حجابِ پناهی و شنوایی و گویایی
 و دانائی روح کمتر شود اگر مطالعه بر قانونِ حقیقت
 مقدم نباشد و نرسد و در نیابد عیاداً باینده خوفِ آن باشد

۶۹
 بنفیس

بنفیس

که سوء الخاتمه باور سپید و صفت

صَمِّ بَكْمٍ عَنِ فِهْمٍ لَا يَعْقِلُونَ

موصوف کردد و این چون طلسمی است که حق سبحانه

فصل چهارم

۷۰

و تعالی از جسمانی و روحانی بیکدیگر بسته و کلید
 طلسم کثانی را شریعت کرده و شریعت را ظاهر است
 و باطنی و ظاهر آن اعمال و نیست و باطن شریعت
 اعمال قلبیت و سرّی و روحی و آنرا طریقت خوانند
 و طریقت طلسم کثانی طهست تا بعالم حقیقت راه یابد
 اما تا داد تصرف شریعت بر قانون فرمان و محبت
 ندهند از طلسم صورت خلاصی نیابند و داد
 تصرف شریعت چنان توان داد که هر عضو را بدان
 مشغول کنی که امر فرموده اند و از آن اعمال اجتناب
 کنی که نهی فرموده اند تا اثر راسخی بزبان و از زبان
 بدل و از دل بغیب و نور غیب در دل پیدا و نیسی از
 نفحات غیب بشام جان رسد و آن نفحات بادای او را

تصویر
 شریعت

مَنَادَاتِ الْكَفِّ

وَلَوْ سِوَى شَرِيعَتِ بَدَلِ قَدَمِي فِي شَرِيعِ بَرَقَانُونِ مَنَابِتِ
 هَمَا وَهِي شُود قَرَبِي بِخَيْرِ نَزَاتِ حَالِ سِيَكِرْدِ دُورِ
 دَرِ اِيں حَالِ دُورِ مِ بَصَدَقِ نَهِي التَّعَاتِ رُبُوحِ تَحْتِ

دَسِيكِرِي مَنَابِتِ

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ ذِرَاعًا

اَوْ قَالَ اَتَسْتَبَارِكُ وَتَعَالَى

الصَّلَاةُ نَهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ
 وَفَذَاقْلَحْ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى

اَتَابَشَه ط حُضُورِ كَ

لَا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ

بِمَكَّةِ كُلِّ عِبَادَاتِ وَدُرُوقِ تَجْمِيعِ الْأَعْرَافِ مِنْ أَرْجَاءِ
 كِبَرِ دَانِ وَنَهْيِ مَاسِي سَوِي اَتَسْتَبَارِكُ وَتَعَالَى

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى

فصل چهارم

یعنی دنیا را پشت سر میذار و بگو الله اکبر یعنی بزرگوار
 حق بزرگ را بزرگ شناس و نظر مت از هر چه دنیا
 نفس و هوا است بردار و در نظر مت بچهره عالم حیات
 و همی زن جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله درود
 ذَکْبَةُ الْأُولَى خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا

و از خود سپردن که

الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ

و ندان که کید شریعت نماز است و نماز شخص ابد و
 صورت خرمیده یکی از اسکال و حرکات دوم
 بصفت مناجات که مراجعت آن عالم دلالت کند
 چنانکه اشکال نماز از قیام و رکوع و سجود و تشهد
 خرمیده از شهود و حضور او در حضرت غت

مَعْرَاجُ

تَشَهُد

مَنَاءُ نَارِ سَالِكِينَ

سجود خبر میدهد که با بی عالم آمد اول بعبادت من نباتی که
 نباتات جمله در سجود و ندو النجم و الشجر ^{و غیره} بر زمین خاسته
 بر شکل سجود و رکوع خبر میدهد و او را که از مقام نبات
 بمقام حیوانی آمد که حیوانات جمله در رکوع و عبادت
 و قیام خبر میدهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی
 پیوست که انسان جمله در قیام مسند و اسرار نماز پیوست
 و کنجایش این ساله نیست اما روزه و امساک صفت
 خداوند تعالی و صفت ملائکه و خوردن صفت و حاجت
 حیوانست تا بدین اشاره ترک حیوانی کند و متخلقی
 با خلاق الله شود چنانکه خداوند تعالی میفرماید
 روزه متخلقی با خلاق نیست چه صورتی صح طاعت
 یا حضرتش مناسبست ندارد و الا روزه اسرار روزه ^{است}

مرکز سجود

فصل چهارم

اما زکوة تزکیه نفس است از صفات حیوانی و او را
مستطیفات حق گردانند زیرا که صفت حیوانست
که جمع کند و بکشد و در آتش صفات حیوان مباد
مینداید زکوة بدو از آن صفت پال شود

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ
وَبِصَفَاتِ حَقِّ مَصْفُوفٍ كَرْدِي كَهْ جُودٍ وَعِلْمِ اَرْصَفَاتِ
فَاَمَّا مَنْ اَعْطَى وَانْفَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنِ فَسَنِيَرُهُ لِلْيُسْرَى
تَقْوَى وَتَصَدِيقِ اَرْصَفَاتِ كَيْتِ اَمَّا اَعْلَى اَرْصَفَاتِ
خداوندیت اما حج اشاره میکند بر حجت
بوی حضرت عزت و بشارت میدهد بوصول خداوند
یعنی ای مقیم برای طاعت از کعبه وصال با خیر
تا چند در این منزل همی مقام کنی و پای بند صفات

از صفات حیوانی

از صفات انسانی

فَقَامَا نِصَالِكَيْنِ

۷۵

و نیمه حیوانی یاشی و دست در کردن دشمن داد
 اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوَّكُمْ
 این بند را در هم گسل و زن و پند و عیان و مان از دل
 و دواع کن فانهم عَدُوٌّ لَكَ الْاَرَبُ الْعَالَمِزِمِ
 و روی از همه برگردان و بصدق توحید
 وَجْهَتْ وَجْهِي لِلذِّبِّ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ
 قدم نه و از راه عبودیت و عقیدت پاک نیست
 اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي سَيِّهْدِيْنِ
 مطمئن و خاطر جمع باش و قدم از این منزل
 و مرا حل خوش طبع و هوا پیرون و باد نفس
 آثاره را قطع کن و چون با بحر اکا و رسید می تاب
 التوبه غیل کن و از لباس کسوت بشریت مجرد شو

فصل چهارم

احرام عبودیت بر بند و لیکت عاشقانه بر زن و عرفان
 معرفت در آبی و قدم در حریم قربت و بشعرا خرام شعاع
 بندگی بر پای کن و از آنجا از منی بر آبی و از منیت
 منی پس و آبی و نفس پی را در منتهی بان کن
 یعنی کرد ما طواف کن و کرد خویش کرد و حجاب
 الا پس و صوری و معنوی که در دل نشیت عهد تمام
 کن و از آنجا بمقام ابراهیم آبی یعنی بمقام روحانیت
 و خلقت با آبی و در آنجا دو رکعت نماز تحیت مقام
 بگذار یعنی عبودیت از بهر هشت و پیم و وزخ چون در آن
 کن پس بر کعبه وصال با آبی و خود را چون حلقه بر در
 زن و پند و در آبی که خوف و حجاب از خودی بخیزد
 و دامن وصال بخودی بر کمر زن و من دخیله کان امینا

فنا فانی الیکین

۷۷

تا یکدیگر گزینعت از بند های حواس پس بچکانه طلسمات
جسمانی ابواب و جانی کشوده کرد و تحقیقت رسی
و مقصود و حصول بپزند

و باعث بار دیگر حرز و افع تعقیبات بعد از صلوات
که سالک را در واقع سپریت بعد از فریضه صبح اینه
التائه لعطشی کپار و تسبیح حضرت فاطمه سلام الله
علیها مرتبه و ذکر بویسته صد و ده مرتبه و کلمه
علویه و توبه سه مرتبه و اسم ولایت صد و ده بار
و اینه عزت صد و ده مرتبه و یا قوی و یا عزیز
بعد از اسم خود و نفی و اثبات کلمه حیات تفصیله
ده مرتبه تا مو پس و طمطم با خستام کمرته اگر عا
صباح بخوانند مختارند بعد از ظهر عصر جمعت

تغیبات صلی

فصل چهارم

الا انك بجای آیه عزت آیه رحمت بخوانند و ما رحمت
 یا حسیم را بعد از اسم خود و مغرب یا صبح تکبیر
 و در غشای قدرت بخوانند و بعد از اسم خود یا قدیر
 و در ثبات آخر شب بعد از رکعات شفع و وتر بر آیه
 بار یا حی و یا قیوم و یکصد و ده بار یا عالم الغیب و
 الشهادین و هزار بار (الاحد) با حضور و خسته تمام
 در وقت پیداری از خواب استغفار یکصد مرتبه
 و در وقت طلوع انوار آیه نور یکبار و نقش
 پستانی صبح و وقت خواب فراموش نشود و مرا

از بیست و یک

مرتب

دگر نفس هم لازم

اما سیف قاطع سیفی است و طمطم و
 قاموس اجتهاد که مرکب را با شرط این صفت

اَنَا ان نور لا مع اسم عظم و نور مكرم ذكر خفيته است
 که آن مصباح دل است و در اطوار دل اورا مقام
 و منزلت چراغ راه و قطره بوی اله است
 که غفلت از آن باعث کوری دل و باز ماندن مقصد
 و منزلت و آن نور در اطوار دل مستور چون نور
 در مصباح و مصباح در زجاجه و زجاجه در
 مشکو و قلب صنوبری و نفس حیوانیت و زجاجه مرا
 صفا و تصفیه قلب و قواد است در مرتبه آن نور
 اسی و در هر مقام جلوه و ظهور و بروز می دارد و در
 اول حال برپا لک مخفی و در تعینات مشکو و حسیه
 نفسانیت و مراتب زجاجه و مشکو و محجوب آنوقت
 مخاطب بخطاب (لن ترانی) است و با اشاره

زنجیر

مراتب

فَمَا أَشْكَلُ لَكِنَّ

وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ

امیدوار ما تا بوجه قلب و موطن با اسم عظم و
نور مکرم کا ہکاسی جلو ات آثاری و تجلیات انھائی
در نقاب مسکونی و حجاب جاچی تجلی نماید و نفس
بحبشونات محوسہ چہ و خیالیہ مقصورہ و و تمیہ
مومنیہ جلالتش انک اندک اندک و محروق و فانی

مصورہ

مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَصَحْوُ الْمَعْلُومِ

کرد و مراتب عین یقین آید انوقت تمام حجاب
یا ایتھا النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیہ مرضیہ
شود و معرفت و مقام مکنونی حاصل نماید پس در
انوقت موطن با اسم عظم و جب مکرم انوار مراتب بکوی
در جلو آید و در طور پیمانی دل کہ مراتب فو ادو

خاست چو کوب در ی تخی نماید و پسر
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْقَاتٍ فِيهَا
 مِصْبَاحُ الْمَصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا
 كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
 وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نُورٌ عَلَى نُورٍ
 طاهر بود کرد و پیر تو جمال دارای شاه غیسی
 لمعات مراتب جبروتی در پرده زجایی فوادی در
 آید آنگاه سالک طالب اجد را بجدب و انجذاب
 میر باید و جبروت از رشحات نلال فیض مستشش و قلب
 و فوادی شش میبازد تا بجلاوت محبتش از عسلایق
 و عوایق عالم را سوت رسته و بعوالم ملکوت و جبروت
 پیوسته متصف بصفات الهی و متخلق بصفات الهی گردد

جَدَابَةُ غَيْبِيَّةٍ

فَافَانِ سَنَالِكِنْ

۸۲

بار دیگر بعایت ازلی و توجّهات ذات لم یزنی و تأیید
 اعظم و وجه کرم طی مراتب صراط و صفات نمود و ظهور
 نور علی نور و حشر حق منشور و اندکاک جبل طود
 و محو کتاب مسطور و کشف سبحات جلال من غیر اشاره
 کرد و آو صلوات الله و آیتا کم بعد الکفّام و جمال لاری
 و لاری شایه غیبی و نور الانوار ذات عظیم المیشال
 حضرت لاری از لمعات مرات لا هوتی و مقام جبروت
 و مرایای سپید دل تجلی فرماید و هذال لغبنه الله کرد
 آنوقت بحر الانوار احدیث در قاطم آید و سالک را
 از خود میسر باید و مستغنی میاید آنوقت در آن تجلی
 ذات فهای همه در کات و طی مراتب همه در حایت
 و اسقاط اضافات و نفی صفات تکالیل التوحید الشفا عینه

بسم الله الرحمن الرحیم

مَنَامُ سَائِلِينَ

و در هم شکستن پردهای زجاجیه لکوتیه و رفع چرخ جلال
 وَأَطْفِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ
 چون سپهر جلالی ساکت در اشراق انوار جلال و
 جمال لایزالش و در حقیقت احقاق و نور الانوار و
 الاسرار و احدیت و احدیث مظهری و پستغری و مسک
 کرد و منتهی مقام فناء فی الله و بمصداق حدیث من
 طَلَبَنِي وَجَدَنِي اِلَى احْسَنِ مَقَامٍ بَقَاءً بِاللهِ مَفْتَحُهُ
 سِرِّهِ اَزْكَرُ و از فضل و وصل از فرو جمع از رفیع
 اصل پس بمصداق حدیث قدسی کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ
 وَلِسَانَهُ وَ يَدَهُ اِلَى احْسَنِ جَدْبِ الْاَحْيَاءِ لَغَلْبَةِ الشُّرَكَاءِ
 وَ اِنَّهُ يَنْفَرُّ بِالْاِتِّفَاقِ حَتَّى اُجِبُّهُ فَاِذَا احْبَبْتُهُ
 كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ

مَنَامُ سَائِلِينَ

مقامات الیکین

۸۰

وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطَوِي بِهِ إِلَى الْآخِرِ

در بحر عشق شتی مائی سبکت
او شدیم دوست که یاریم فایم

کر کبوتریم وصف آن چه شود

مشنوی معناد من کا عذ شود

(اما پیش سا طح م)

وَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ بَيِّنَاتٍ

تا بحول الله وقوته وعناية اولیاءه علیهم السلام

کشف حجب و رفع نقاب از عالم ناسوت و ظلمات طبعیت

رسته و بقرب ابدی و وصال پسر مدی پوخته آید

انشاء الله تعالی و السلام

چون ساله مبارکه فضیله افاضنا الله فی وصاها بحول الله
تعالی و توقیفه و عنایه اولیاء صلوات الله علیهم شرف
تحریر و تمیق ارزانی داشت جمعی از اجله اصحاب حال
و اعزده از باب عرفان و افضال از این ذره سمعند از
علی قشیشی هاشمی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه در خواستند که بابت نیا
بعضی از آیات مبارکات که از طبع مبارک حضرت مصنف ادام
الله ایام افاضاته چو انجمیة در ظلمات عبارات شرف حلول
ارزانی داشته جمیع ترتیب خاطر بزرگان از تو انکراں و درو
یتمت و تبرکات شریفی فراید لهذا غزلی چند از آن فرایدها
که متضمن جان معنی عبارت و معنی جان اشارت بدست
آورده بعلم ارادت پوست انشا الله فواید آن جایز روزگار
بدین لطافت و خوبی کسی نیاید بختلای عبارت عروس مغفرا



بسم الله الرحمن الرحيم

الایاتیا ساقی توئی حلال مشکله

بی حل کن ز دل مشکل در کاشا و نا

شوراق دل از می برز منک ظلام ازو

که تابیانی نشان از حی سی از قید فلک

بپای حم برم ساقی بده زان جام ریا

که تا یکدم بر آسایم ز راه و رسم منز

دوسته رسل کراغم ده پس آنکه ره شانه

که چون اشتربرقص آیم بریر با محفل

	زیر کتب جهان بگذر زین بلا مکان
فصل	بکش از خط امکان پیر ساق نهاد
	خسور حق شود حاصل کردی کر ز حق
فصل	که حق در دل کند منزل نایبی ز عا
	علی را کر تو شقایق شو اوراق زرا
طلب	ضمیر پیاده خوشتر از سود نقش با
	وله ادا مآل تعالی ایام افاضا
وز جهان و حبس میانم دل و جازا بجانم شعله چون در کرم میام صاحب تخت و تاج و کرم پرده آسمان هم میام	ما بدریای عشق غوطه میام آنچه بیکان تیر جانانست آنچه بختل طور و قبت نور رشته و تاج و تخت بوی کست پرده فتنه با کس از بدرد

هر چه از اینها میسر آید

نیکو بپایه غلور آید

در مشکوه و جان منجم

در زجاده اگر چه شیشه کرم

ماستیمان کوی دلدارم

ناوک غمهای دلورش

باد و خواران مصطفی عشقم

کر چه پستیم از می وحدت

سرمعنی لوگشفت ما نیم

که بدریای عشق غوطه یوم

که چو کج در زجابه بنهم

جان فدایان غمزه یارم

بر دل و جان خود خیرم

جرعه نوشان رند طایریم

در مقام حضور شیاریم

کر حجاب از میان برداریم

گاه ساحل نورد و سیاهم

گاه مرات جملہ انواریم

گاه مشتاق حیدر گزار

گاه در وصل بحر زخایم

	از چشم یار ناوک شرکایم آرزوست
	بر دل نشسته تا پرو سکاغم آرزوست
	ز ابرو اشارتی و برو او فستادغم
	جان دادم بیاسمی تو ای کجاغم آرزوست
	از تار جعد یار کمندی بگردم
	افکنده و کشیده میدادم آرزوست
	در شهر پنهان تو بودن چه فایده
	صحرای کوه و دشت و بیابانم آرزوست
	این بر بیایستم سمندش روی خاک
	غلطان چو کوی در حرم چو کایم آرزوست
	ای آفتاب پرده بر انداز از جمال
	کان چیده مشعشع تا بانم آرزوست

وله ایضاً ادام الله افاضاته

این خرقه صد پاره مالد و ختنیست

چون زهره در او میست چرا سوختنیست

تحصیل محبت توان کرد بلبیس

لبیس چرا غیبت که افروختنیست

ای شیخ برو مسئله عشق بیاموز

هر چند که این مسئله آموختنیست

پهوده مکش ریج و مکن شسته بسوز

این چاک دل مابعد او ختنیست

مشاق کالای ریادست شنوت

چون دیدم تا عیبت که اندوختنیست

وله دست فاضله

الایا ایستاقی بدوزان حام روا

اگر با وصل تو ختم تو در دوزان

گذشت ایام دی آمد بهار و شد جهان

سپو پر کن بدو برطل کرانم و مبدم سا

برون ریزد آمد کل فکند شور در میل

تو هم بخرام نامی نرسو گسسته عسا

بگویت عاشقان جیران بادت خرم و شاد

برآو نازده کن از نو کارا عهد و میا

برافکن برقع از رخ تابکی مستی و مستور

تجلی میسکن و بر ما نم از سر قید و خلا

عجب نو دگر محتر سازل و دوا بدما شد

که هم نیکو سر شستی و هم پاکیزه احلا

کجا دانند حال ما سوپنا کان مشا

شوند آگه ز راز ما سحر حیران سرا

بازی کر سپند ناز بر خوبان ترازی

که هم منظور مشتاقی و هم خورشید افاق

غم دل را توان کفش تحسیر و بیان حاشا

کجا کجند حدیث و ن تحریرات او را

بروین کردی دل ما دیم یاد و دست خستادم

که دنیا سر سر فانیست و دست ایما

دل مشتاق را از محسوسه کیدم شاد و شاد

خدا را غافل از یاد مشتاقان بسا

دله و مضمین

بسی رازها نم پست دل

و پیر دل سپیدم میداد

سروش غیب میگدید بگو

حریف میزد و شمشیر گفت

کنون آینه ز با درود بکند

ز مهر رویان حسنی بکند

جهان هر چه وی شکند

از کیوی کندش کو حدیث

رچشم دلفریش کو که بند

ز روی کلعدارش برود

ز جدمشکبارش تاب برد

رما کر تا ز غوغای محبت

که اظهارش بحر است کل

که این عفت و کنون بکند

که طالم کی سپد زین بکند

با همک فی و بانک جل

سخن از عشق کو ای مرد جان

سخن از این و آن گفتار

تو از دامن جانان

ز مژگان خندش بر آید

بیک نظاره راه صدق

که تا پسی جهانی بای در کل

مجا این را میبندد در سپاس

شود مقصود مهرستان

این قصیده غزوات مدیحه علیا لیر فرزند انکار و نتایج اکتا

طبع در بار جناب مستطاب سیادت و سعادت نصاب

قدوة در باب کمال زنده اصحاب وجد و حال مولانا

آقا میرزا سپید محمد شمس الادب بادام فضله بنظر رسیده

حب المناصبه در خانه ایرانه

مبارکه که سمت تحریری باشد

قصیده شمس الادب

زهی آغاز درویشی که سلطانیت پایش

خی از ملک آزادی که خورشیدی استانش

عجب ملکیت آسوده خدا آباد درویشان

همه تاننده خورشیدش همه پانیده ارکانش

برون از رنج و آلايش بر بی از محنت و نالش
 عری از رحمت و چاش که توحید است پنا^{نش}
 در آن قومی ز مد هوشان که نشاند از سر
 زنی از خرقه پوشانش خج از جرعه نوش^{نش}
 همه دارسته از صورت همه دل بسته بر معنی
 همه گسسته از دنیا همه بر جسته زاکانش
 مقام انس حلوتشان تمام قدس حلوتشان
 همه سر مست و غم دل زراح و روح و یگان^{نش}
 پریشانند در طاهره ولی جمیع از خاطر
 بدور حلقه ساقی همه جمیع پریشان^{نش}
 همه ابدال این هستی همه او تا داین گیتی
 همه بر رفته زیر پستی بیام خشیان^{نش}

نه بری کیش و طامانی که دلمار بود درین

نه هر پتید لامانی که کرد و کرد و عیش

نه آن طار چالاک که بنده کرده پیش

نه آن شیاد بی باکی که ارزه برده شیش

من آن درویش ستایم من آن آزاد بهرام

که بسود و است در این شهر و شهر و شهر

نه درویش آن کش تاج سلطانی که مغنه

که درویش آنکه درویشی و سلطانیت کیش

چو تاز و توپن فکر همه کیتی است بیدار

چو باز و باز و می مت فلک خود کومی چو کاش

دل آشفته نخچیرش قدر توام به تدبیرش

هوا در زیر رخسارش جهان در زیر کیشش

نغمه
فریاد

طریقت ره شریعت ره نهما مقصد حقیقت دان

دلیش فکر و ذکرش برقه مقصود یزدانش

توکل قاید و صبرش فن و تمش سائق

عنا ترک و تجر و یار کیسه و رحل عرفانش

در آدر ملک درویشان و سکر حشمت ایشان

که بر عالیت ارکانش که بر و الا سبطانش

در این دوران و این کجیسان بود مشا و شاگون

برادر ملک سعادت ملک معیر اجانبانش

کرامت تاج همت لک و عشقت دستور

قناعت کج و عالم کشور و عظمت دربانش

نکین فتح و طغز چرم های ایت و لانت

شود دشمن دیدمان و جلوه هست بران



حاجت
کامیابی
و
سعادت

عطار دکاتب بر چرخ قاضی رهنه فغش

مش طعنه ای و سر رشته ارطک کیوانش

که یوراق تاب و جالی و بندار کهرامش

مساعدا بر و بدرش سبزه فنیست بارش

ورشته خازن و کنجور قلب و مخزنش حبت

این ملک روح القدس و صاحب جمع رضوانش

محبت غریب و صفوت جمع و تسلیمش بودا

فنا و فتنه رضامندی مستوفی دیوانش

ایات صاحب دیوان که بررشد است بحرش

معاون صدق و محرم حق و ارشاد است بیانش

وزیر و عامل دیوانم عینی جان بخشش

محاسب دانش و پیش مراقب زهد فرمانش



همه اسرار لاجوتی رستم بر لوح منشورش

همه انوار ناسوتی سپید از روی جانانش

و فاضل و صفا خلق و سخا سیرت کرم پیشه

قبل بار و مسند عزت و تجرید ایوانش

کرم خانقا هشت اسماء ایمان سپید منی

رسیح و حدیث و ذکر و درد و حتم و نورش

تعالی اندازین شاننش و مپیدا و پنهانش

مرا این حشمت زیر دانش کوارا باد بر حاشش

فش چون موری اندر ره و اوان بک که بیکه

مکر باشد تفقد بر بحالم ز آن سلیماننش

صفا دیتی که وی بحرش و فاعله که وی کانش

کرم شاخی که وی صلش فرخ جسی که وی جاننش

بودی کرد و دوم وی دین و تشریف

محمدی رازی طریقه و ایمانش



تذکره سر کاتب شمس الدین در شهر
بسم کتابخانه ملی قزوین

لعظم
هو العلی ایم

این ساله شریفه که حاوی کنوز عرفان و کاشف مکنون
سلوک در طریق حقیقت و ایقان و جامع نکات شریعت
پیش سر اخلاص الزمان صلی الله علیه و آله است بسی مهم
عالیجاه غرت و سعادت همراه میرزا عباس سمج و
و نقاشی خاصه سمت الطباع و ارتقا

تحریر افی شهر شعبان المعظم ۱۳۱۰

اللهم حبیب عواقب امورایا

بهر که خواند و عاظمی دارم ز آنکه من مبدعه کارم

